

# چادر گل‌گی خانم



نویسنده و تصویرگر: حسین کشتکار

گلی خانم با احتیاط قدم‌هایش را برمی‌داشت تا مبادا توت‌هایی که از درخت همسایه تسوی کوچ‌ریخته شده له نشود و چادرش را کثیف کند. اصلاً تمام محل «گلی خانم» را با همان چادر سفید با گل‌های ریز صورتی‌اش می‌شناختند؛ چادری که رنگ و لعاب خاصی داشت.

گلی خانم توی کوچ‌ها زندگی می‌کرد، یک زن پنجاه و اندی ساله با چشم‌های عسلی درشت که مهربانی‌اش را چند برابر نشان می‌داد.

چند روز پیش توی سبزی‌فروشی حاج محمود دیدمش. سبزی‌ها را با وسواس خاصی ورنده می‌کرد، باز هم با همان چادر همیشگی‌اش بود! خیره مانده بودم روی آن گل‌های رنگارنگ مقنعه‌اش که چهره مهربانش را گیراتر کرده بود. اصلاً متوجه دور و برم نبودم. به خودم که آمدم دیدم گلی خانم با همان ملاحظه خاص خودش به نگاه خیره‌ام می‌خندد. همانطور که محور رفتار مهربانانه‌اش شده بودم، یاد حرف‌های اهل محل درباره گلی خانم افتادم؛ خانم مهربان، اهل نظم و نفاقت، باوقار، متین، خونگرم، باایمان و...

موسیر نداشت. «گلی خانم گفت: «به دقیقه و ایستام اینارو حساب کنم، باهات کار دارم.» در راه خانه سعی کردم میوه‌ها را از دست گلی خانم بگیرم تا کمکش کنم اما نمی‌داد ولی اصرارم را که دید راضی شد سبزی‌ها را به من بدهد. به خانه‌اش که رسیدیم از من خواست به درون خانه‌اش بروم.

وارد خانه که شدم سبزی‌ها را گرفت و به همراه میوه‌ها همان جالب حوض گذاشت و گفت: «مادر زحمت کشیدی چند لحظه و ایستالان میام.» گلی خانم به درون اتاقی که در چوبی‌اش به انتهای ایوان کاهگلی باز می‌شد، رفت. خانه‌اش یک خانه قدیمی بود با آجرهای سه‌سنتی و پنجره‌های فیروزه‌ای و لاجوردی حیاط یک

در روشن حاشیه‌دار داشت که پایین در و گوشه‌هایش زنگ زده بودند. بالای در یک شیشه‌ای آبی خودنمایی می‌کرد و آرامش خاصی به چشمان بیننده می‌داد. در گوشه ایوان قاب عکس مردی با لباس نظامی دیده می‌شد که زیر عکس نوشته شده بود: «زمنده دلاور شهید حبیب توفنده»

همان جانشستم لب حوض و ماهی‌ها را نگاه کردم. توی ذهنم به قاب عکس فکر می‌کردم که صدای مهربان گلی خانم افکارم را پاره کرد: «بیا دخترم من به مقدار موسیر خشک شده داشتم. ببر بده مادرت. سلامم رو هم بهش برسون.» نمی‌خواستم قبول کنم، گفتم: «ممنون گلی خانم حالا عجله‌ای نیست. امروز نشد فردا میرم از

بازار تهیه می‌کنم.» اما در برابر اصرار و نگاه‌های مهربانش تاب نیاوردم. گلی خانم گفت: «مادر من که لازم ندارم. از وقتی یاددم شدید شده دیگه ترشی نمیندازم. قیلنا ترشی خیلی اذیتم نمی‌کرد اما تا زگی‌ها به قدری بیشتر شده.» موسیرها را که گرفتم، گفتم: «استی مادر چند سالته؟» گفتم: «من امسال اول اردیبهشت که بیاد میرم تو ۱۰ سال.» گفتم: «بهبه پس دیگه ماشاءالله واسه خودت خانمی شدی یا.» گفتم: «ممنونم گلی خانم.» گفتم: «دخترم به سؤال بپرسم؟» بعد بدون اینکه منتظر جوابم بشود، گفتم: «تو میوه‌فروشی خیلی نگام می‌کردی چرا؟» گفتم: «تاراحت شدین بیخشید.» گفتم: «تاراحت نشدم دیدم خیره شدی به چادرم برام سؤال شد.» گفتم: «آخه شما خیلی خوب و مهربونید و با این چادر سفید گلی خانم خیلی قشنگ تر میشین. راستش من یاد خدایا بر من نه‌چونم می‌افتم. البته دور از جون شما.» گلی خانم آهی کشید و گفت: «بله مادر! اون مادر بزرگت خیلی خوب و نازنین بود. ما با هم خیلی دوست بودیم. از همون روزی اولی که خونواده پدرت به این محله اسباب‌کشی کردن، ما خیلی با هم صمیمی شدیم. اونوقت تو هنوز به دنیا نیومده بودی.» بعد دست‌اش را رو به آسمان کرد و گفت: «همه‌اسیران خاک غرق رحمت باد.» تشکر کردم و از خانه گلی خانم آمدم بیرون. حدود ۱۰ دقیقه‌ای نگذشته بود که زنگ خانه به صدا درآمد. مادرم گفت: «سهیلا مادر بین کیه.» در را که باز کردم گلی خانم روبه‌رویم ایستاده بود. سلام کردم و گفتم: «بفرمایین تو گلی خانم، مامانم بابت موسیر خیلی تشکر کرد...» گلی خانم گفت: «نه مادر، واسه تشکر اینجا نیومدم.» بعد لبخندی زد و چادرش را در آورد و گفت: «دخترم تو سبزی‌فروشی فهمیدم دلت پیش این چادر گیر کرده، خیلیا تو این محل چادر منو دوست دارن ولی تو اول نوجوونیت، بهت میاد، مخصوصاً موقع نماز خوندن. این چادر واسم خیلی عزیزه چون یادگار اون شهیده ولی دوس دارم موقع نماز خوندن بیوشی و منو دعا کنی.» انگار دهانم را قفل کرده بودند. پیش آن همه مهربانی حرف نمی‌آمدا گلی خانم چادر دیگری از کیفش در آورد و با وسواس همیشگی‌اش در راه رفتن شروع به قدم زدن کرد مبادا توت‌ها زبر پایش له شوند.



**\* نایغه \***  
مورد داشتیم... طرف واسه بالا پایین کردن شیشه ماشین کلاچ می‌گرفته!

**\* چانه زنی \***  
مورد داشتیم طرف سر قیمت کارت شارژ چونه می‌زده.

**\* پشت کنکوری \***  
مورد داشتیم طرف فرم دانشگاه راپر کرده به این ترتیب...  
نام: قدرت  
نام خانوادگی: هوشمند  
فرزند: سوم!  
واقعاً موندنم این چطوریه کنکور قبول شده؟

**\* در مغازه \***  
مورد داشتیم طرف رفته مغازه گفته: شیر کم مصرف بده.

## ویژه کودکان

### داستان تصویری: هرگردی گردو نیست!

**دقت و هوش**  
این پسر بچه می‌خواهد تصاویر داخل کادر قرمز را در تصویر اصلی پیدا کند. شما به او در پیدا کردن این اشیا کمک کنید.  
ابتدا به تصاویر پایین نگاه کنید سپس بگردید و آنها را در تصویر اصلی مشخص کنید.